

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232182

UNIVERSAL
LIBRARY

محمد بن علی توفیق و نسکه در آیه طریقه و نصلی علی محمد و عترته

صلا عام قسح و اشتغال فخر و عیت با دله در بن فخر امراج الارواح مترجم نموده در
مدال علی الخیر کفایه سبیل بر هر یک مترجم گردیده و نظر بفرموده طایفه قلمبازان و علماء و قلمبرداران و مترجمان

مراج الارواح

ترجمه فارسی نسخه سبع

مراج الارواح

که در این کتاب مشهور و چون بن مرصع بر سر افاده و افاده است پس از آنکه با واسطه و جبری کسی از طایفه
این طایفه فارم و بازرگانان مدون و گذارم که هر یک از این طایفه طبع نماید که سیم مشهور گردد و در هر یک

بشهر کاپنور و طبع میسجی خود و مسیح الزمان و لک موکو نور محمد و طبع نمود

[illegible]

و در مجموع این چنین با خود و در حال استقبال خلاف قیاس صلوة الله علیه که دو همایه الی
 بعد از آنکه سبک سحرانی نابد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن متعلل الاحوال
 با سوره الحن صدیق حسن ابن سید ابوالاحمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی آیینی
 البندی بالجمادی ثم الغوی بکثرة السبعوب نفسه بر مرات ختمیه و اما یان رموز فنون آئینه خاطر و خان
 اسرار علوم سبک و اند که درین قریب زمان که از غایت دل شکسته ریزه الماس در جگر ریخته
 و از دفر خاطر فسرده کی تا نفس گسخته بود که فرمایش واجب الامثال جناب نصرت مآب منتخب اوراق
 و در ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری را نگین بانی بنای لطف عیم مصداق انک لعلی خلق عظیم
 صلح باورق انوار سطح شوارق اسرار و جیب المعصومین الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب
 لال الشکر انفسا سعاد و الدیر تمثلا و ربه ناصرو باب تالیف ترجمه نسخه مراح الارواح که کتابی است
 رشیق و متین تصنیف لطیف و ترصیف نفیس شیخ امام قدوة امام الشیخ احمد بن علی بن مسعود و عفر الله
 لنا و لهم و حسن الینا و البهت بیان اول انما الله لا یزید فی کلمة من کلمة الا یزید فی کلمة من کلمة
 حسب مندرج ف خوان سواد و دانی و مطلع فی شعور و بشکانت رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقه
 ترصیف نداشتن فاما امثال الله العالی و مقتضای سحر برشته گره می نگینم گر نگشایم
 بیکار نیمه گریوش کار اندام میان هست چیست بسته و اسرع زمان و اقرب وان نگ و جوش راصفیه
 و طاس تخیم و چنانکه رسم تیر با نشت الزام ترجمه تحت لفظی پیش نظرندارم چشم داشت از ناظران لی
 الابصار آنست که بگوشت چشم انصاف و دیده التفات نظر فرماید و این بحال موسوم به **مقتضای**
 الراح فی ترجمه مراح الارواح گشت و الله فی التوفیق و بیده از نسته التحقیق و علیه الشکر ان
 مقصد به امانه صرف در معرفت اوزان محتاج بدوامست کبی اقسام بنهنگان که آن صحیح و مضاعف
 و هموز و اجوف و ناقص و لقیف است شاعری گوید **س** صحیح است و ناقص و مضاعف
 لقیف و ناقص و هموز و اجوف و دوم اشتقاق بهفت خیر از بر صد که آن ماضی و مضارع و امر و می و
 اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را بهفت باب مرتب گشت **باب**
اول در بیان صحیح صحیح لفظی است که در مقابل حروف اصغر و می که فاعلین
 و لام است حرف علت و تصنیف و مبره نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه خصا صلی بخیر و ف

در مجموع این چنین با خود و در حال استقبال خلاف قیاس صلوة الله علیه که دو همایه الی
 بعد از آنکه سبک سحرانی نابد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن متعلل الاحوال
 با سوره الحن صدیق حسن ابن سید ابوالاحمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی آیینی
 البندی بالجمادی ثم الغوی بکثرة السبعوب نفسه بر مرات ختمیه و اما یان رموز فنون آئینه خاطر و خان
 اسرار علوم سبک و اند که درین قریب زمان که از غایت دل شکسته ریزه الماس در جگر ریخته
 و از دفر خاطر فسرده کی تا نفس گسخته بود که فرمایش واجب الامثال جناب نصرت مآب منتخب اوراق
 و در ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری را نگین بانی بنای لطف عیم مصداق انک لعلی خلق عظیم
 صلح باورق انوار سطح شوارق اسرار و جیب المعصومین الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب
 لال الشکر انفسا سعاد و الدیر تمثلا و ربه ناصرو باب تالیف ترجمه نسخه مراح الارواح که کتابی است
 رشیق و متین تصنیف لطیف و ترصیف نفیس شیخ امام قدوة امام الشیخ احمد بن علی بن مسعود و عفر الله
 لنا و لهم و حسن الینا و البهت بیان اول انما الله لا یزید فی کلمة من کلمة الا یزید فی کلمة من کلمة
 حسب مندرج ف خوان سواد و دانی و مطلع فی شعور و بشکانت رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقه
 ترصیف نداشتن فاما امثال الله العالی و مقتضای سحر برشته گره می نگینم گر نگشایم
 بیکار نیمه گریوش کار اندام میان هست چیست بسته و اسرع زمان و اقرب وان نگ و جوش راصفیه
 و طاس تخیم و چنانکه رسم تیر با نشت الزام ترجمه تحت لفظی پیش نظرندارم چشم داشت از ناظران لی
 الابصار آنست که بگوشت چشم انصاف و دیده التفات نظر فرماید و این بحال موسوم به **مقتضای**
 الراح فی ترجمه مراح الارواح گشت و الله فی التوفیق و بیده از نسته التحقیق و علیه الشکر ان
 مقصد به امانه صرف در معرفت اوزان محتاج بدوامست کبی اقسام بنهنگان که آن صحیح و مضاعف
 و هموز و اجوف و ناقص و لقیف است شاعری گوید **س** صحیح است و ناقص و مضاعف
 لقیف و ناقص و هموز و اجوف و دوم اشتقاق بهفت خیر از بر صد که آن ماضی و مضارع و امر و می و
 اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را بهفت باب مرتب گشت **باب**
اول در بیان صحیح صحیح لفظی است که در مقابل حروف اصغر و می که فاعلین
 و لام است حرف علت و تصنیف و مبره نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه خصا صلی بخیر و ف

در مجموع این چنین با خود و در حال استقبال خلاف قیاس صلوة الله علیه که دو همایه الی
 بعد از آنکه سبک سحرانی نابد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن متعلل الاحوال
 با سوره الحن صدیق حسن ابن سید ابوالاحمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی آیینی
 البندی بالجمادی ثم الغوی بکثرة السبعوب نفسه بر مرات ختمیه و اما یان رموز فنون آئینه خاطر و خان
 اسرار علوم سبک و اند که درین قریب زمان که از غایت دل شکسته ریزه الماس در جگر ریخته
 و از دفر خاطر فسرده کی تا نفس گسخته بود که فرمایش واجب الامثال جناب نصرت مآب منتخب اوراق
 و در ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری را نگین بانی بنای لطف عیم مصداق انک لعلی خلق عظیم
 صلح باورق انوار سطح شوارق اسرار و جیب المعصومین الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب
 لال الشکر انفسا سعاد و الدیر تمثلا و ربه ناصرو باب تالیف ترجمه نسخه مراح الارواح که کتابی است
 رشیق و متین تصنیف لطیف و ترصیف نفیس شیخ امام قدوة امام الشیخ احمد بن علی بن مسعود و عفر الله
 لنا و لهم و حسن الینا و البهت بیان اول انما الله لا یزید فی کلمة من کلمة الا یزید فی کلمة من کلمة
 حسب مندرج ف خوان سواد و دانی و مطلع فی شعور و بشکانت رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقه
 ترصیف نداشتن فاما امثال الله العالی و مقتضای سحر برشته گره می نگینم گر نگشایم
 بیکار نیمه گریوش کار اندام میان هست چیست بسته و اسرع زمان و اقرب وان نگ و جوش راصفیه
 و طاس تخیم و چنانکه رسم تیر با نشت الزام ترجمه تحت لفظی پیش نظرندارم چشم داشت از ناظران لی
 الابصار آنست که بگوشت چشم انصاف و دیده التفات نظر فرماید و این بحال موسوم به **مقتضای**
 الراح فی ترجمه مراح الارواح گشت و الله فی التوفیق و بیده از نسته التحقیق و علیه الشکر ان
 مقصد به امانه صرف در معرفت اوزان محتاج بدوامست کبی اقسام بنهنگان که آن صحیح و مضاعف
 و هموز و اجوف و ناقص و لقیف است شاعری گوید **س** صحیح است و ناقص و مضاعف
 لقیف و ناقص و هموز و اجوف و دوم اشتقاق بهفت خیر از بر صد که آن ماضی و مضارع و امر و می و
 اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را بهفت باب مرتب گشت **باب**
اول در بیان صحیح صحیح لفظی است که در مقابل حروف اصغر و می که فاعلین
 و لام است حرف علت و تصنیف و مبره نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه خصا صلی بخیر و ف

۲۰۰

برای وزن چیست گویم تا وزن حرفی از حروف شفت وسط و حلق باشد پس از مصدر رفت نیز به
و مصدر اصل است و اشتقاق نزد بعیرین بدو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد است و نه
متعدد از جهت دلالت بر حدث و زمان و وجه قبل متحد است و چون مصدر اصل افعال است اصل
اشتقاق می نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر سبب است باشد و هم شفتی از فعل است و مصدر آن
گویند که آشیای هیکانه مذکور از و صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از حسب آن مناسب است
میان دو لفظ و لفظ و معنی بر سه وجه است یکی صغیر و آن تناسب و لفظ و حروف و مرتب است
چون ضرب از ضرب دوم کبر و آن تناسب لفظ است نه ترتیب چون جسد از جسد بجم اگر
و آن تناسب مخرج است نه حروف و ترتیب چون از نفع و اینجا اشتقاق صغیر است و در
کوفین فعل اصل است از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر است و خود چنانکه و بعد عده و فاعل یا
و بعد چنانکه و در وجه جلا و قوام قوام و درایت فعل ال بر هالت است و نیز فعل موکد باشد صبه
چون ضرب ضرب این باب از ضرب است و موکد از موکد اصل است و مصدر از آن نامند که
مصدر از فعل است چنانکه میگویند مشرب غلب و مرکب غلبه معنی مشروب و مرکوب گویم اعلال
از جهت مشاکلت است نه برای دارت مثل حذف و او در عده نموده و اگر هم و موکدیت مفید معنی
اصالت و اشتقاق نیست چنانکه و جابلی زید زید و اما تو هم مشرب غلب و مرکب غلبه فاعله از قبیل
جری النهر و سالک الزمان است مصدر در ثلاثی مجرور و اکثر اند و زو سبب و مفعول به شخصیت
و دو بنا میشوند چون فعل و مفعول و وجه و شدة و کثرة و دعوی و ذکر می و دیگری و لیا
و حرمان و محض ان و زو ان و طلب و حق و صغر و هدی و غلبه و سببه و ذوات و مرکب
و مقل و مرجع و مسعاة و محقق و سؤال و ذواته و در آیه و در محل و شمول و جوف
و صوره و بر وزن اسم فاعل اسم مفعول هم آید چون قمت فاکما و نحو قوله تعالی باکم لفستون
و برای مبالغه هم آید چون مذار و کعب و حین و لیلی و غیر ثلاثی بیک وزن آید مگر در علم کلام و
فائل قیلا و قیلا و محمل محالا و زلزل زلا و اشتقاق مصدر است
و پنج قسم اند شش برای ثلاثی مجرور و چون ضرب یضرب و قتل یقتل و علم یعلم و فتح یفتح و کرم
یكرم و حسب یحسب سبب اول را دو عالم جواب خوانند سبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

[illegible][illegible]

ضمیمه دوم در محذوف است و آن را دست زیر که حملش ضرر متوجه است پس او حذف کرد زیرا که هم خود
درین است و همی نیست که در آخر وی و این بود قبل از وی صفحه باشد که بود از اینجا است که در جمع لای
گویند بخلاف ضرب لای که این بنابر اسم نیست و بخلاف ضرب توبه که او را سبب ضمیر خارج از طرف است بخانه
و غلط است به و نون ضربه نون نه ضرب شده و شد از آن که حملش ضرر متبیین بوده است پس میم را از نون
ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و از اینجا است که میم را قبل از نون می کنند چون عیبه که در اصل
عیبه بوده است و گفته اند که حملش ضرر متبیین است پس چون می کنند که با قبل نون رسا کن کنند
تا مطر و شود با تانی نون و میسر شد که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم
خذف او ممکن نیست زیرا که علامت است و علامت حذف نشود پس اخل شد نون بسبب قرب
نون از نون عیبه و ادغام کردند اگر کوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوئیم از آن که
تحت او اما ضربت و زیادت از صرف وی ممکن نیست بسبب التباس پس تا در اختیار
کرد جهت وجود در اخوات و در زیاده نون نیز جهت برای آن است که تحتش
سخن مضمر است عیبه بخلاف التباس الف زیاده کردند **حکم** ضربت را ضمی اخوات می
داخل می شوند و مرتقی به شصت نوع میگردد زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم است مرفوع
و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل است پس بعد ضرب اینین در سه
شش حاصل شدند عیبه مجرور منفصل را خارج کرد و تا تقدیم مجرور بر جابر لازم نیاید زیرا که
می گویند مرت زینب بل مرت بزیه گویند پس پنج باقی اند از مرفوع متصل و منفصل و
منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل اما مرفوع متصل پس عیبه و عیبه و عیبه
شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و دو غائب بر پنج گفتا کردند
بسبب اشتراک تنفیه و قلت احتمال او و در مخاطب و مخاطبه و حکایت و لفظ است ضربت
ضرر زیرا که مکمل در اغلب احوال نظر می باشد یا با و از شناخته می گردد که مذکر است یا مؤنث
پس و از دو قسم باقی ماند پس هر گاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل است بر
دوازده نوع شد پس هر واحد از دهم مثلین خواهد بود پس از ضرب پنج در دوازده شصت
نوع حاصل شد و دوازده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضرب دوازده و دوازده مرفوع

[illegible]

مضمون و مضمون
کرامت بی بدیدار
خوشی نایاب از
و حقایق محض
عنوان کاروان جو
انگلیسی اسرار
نظم انجمن
بن این انجمن
او بهامدی ما

وکیل حضرت که جواب اولیایم را که در بزرگ دادگاه
انتظامی هندوستان دادند که باینچه می بایست کرد
دو دادخواستی که در دادگاه
انتظامی هندوستان دادند

چون بود ضرب بکس ضربنا و اصل در سهوا این است که گویند بگوینا و افا و او و جمع میم شد
جهت اتحاد و خروج و اجتماع و دو و او می شود می و او نه و ن کردن چنانکه و ضرب میگویند
تثنية را بر و کل کردند گفته اند که از او بهم فرار کردند تا فتح بر میم توی واقع شود و احوال میم و ضربتا
بجهت احوال را تا است و احوال در ابتدا بجهت احوال در با است و احوال بر با جهت احوال
هموت بجهت اجتماع و او و طرف و او و او می شود و نشود سبقت حروف از قدر صالح هر وقت
اتصال بخیزی دیگر از آنکه در آن وقت کثرت حروف با اتصال حاصل میشود با وجود وقوع او و طرف
بسی مضموم بر حال خود باقی ماند چون که و کسو میشود و قتیکه قبلش کسویایمی ساکنه بود تا خروج اگر
بسی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه ویه و چنانکه و یا غلامی یا غلاما و در یا بویه یا اباده بالف میخوانند
بچنین نامی نیز الف میگرد و میم نیز میشود و قتیکه تثنية گردد چون هاتا واقع نشود فتح بر می
و نون بن می شود و شد و بجهت و ضربتین مذکور گشت و دو و از ده نوع برای **منصوب**
متصل چون ضربت تا ضربنا و در و بفتح و نه فاعل فعل جاز نیست تا شخص احد و
یگانه فاعل مفعول نشود مگر در افعال قلوب که اینجا جاز است چون علمتک فاضلا و علمتک
فاضلا زیرا که مفعول اول حقیقت مفعول نیست و از اینجا است که و تقدیری علمت فصلی و علمت
فضلک میگویند و دو و از ده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایا یا ضربنا و دو و از ده
برای محرو متصل چون ضارب تا ضاربنا و در مثل ضاربوی و او را یا کردند بعد از اتمام
نمودند چنانکه در همدی که در اصل معدوم بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل مستتر میباشد
در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت و تضرب و یضرب
تضرب و لا تضرب و در مخاطبه که غیر اصلی است چون تضرب و اضرب و لا تضرب و یا در تضرب
غلامت خطاب است و فاعلش نزد آنست مستتر است و نزد عامه ضمه بارز است برای فاعل
مثل و او تضربون و یا را برای غلامت مونث معین ساخته زیرا که در کافیه برای تانیث آمده است
و چیزی از حروف انت زاید نشد بسبب التباس و الف تثنيه و اجتماع و نون و نون و
تکرار و تادیه و اثر آن برای فرق است میان جمع او و فرق بجهت قبل نون نکردن تا
صوت نون ثقلیه و خفیه متمسک نشود و نون خفیه نشود تا بکسر مخاطب متمسک نگردد و در

گویم علامت رفع است زیرا که آخر فصل سبب اتصال ضمیر نیز نه وسط کلمه گشت مگر نون ضمیر بن که علامت
 تانیث است چنانکه در فعلن و از نجاست که بخوانند تا اما و علامت تانیث مجتمع نشود و یا و ضمیر بن
 ضمیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم معنی ماضی گرد و زیرا که لم مشابه حرف شرط است فصل
 و بیان امر و نهی امر ضمیمه است که بوی طلب صل از فاعل میکند مثل ضمیر بن
 ان شتیق از مضارع است جهت مشابهت بر و دست تقابلت و زیادت لام و امر غائب برای
 است که از وسط مخارج است و غائب هم میان شکم و مخاطب متوسط است و نیز از حرف زوایت
 که قول شاعری بر مثل است سحر هویت امان شینی و و گشت قدما هویت امانا
 ای حرف هویت امان و معنی ماضی است که دوست ملید شتم زمان فربه را پس می یافتند
 مارا و بدینیکه بودم من که همیشه دوست ملید شتم زمان فربه را و لام امر ماضی باشد از آنکه مشابه لام
 جاست زیرا که جزم و افعال غیر از جزم و سه است و ساکن میشود و لام مذکر از دخول فاد و او مثل
 و کثیرت فلیضرب چنانکه ساکن شد فحق و نظیر او و بی فحق است بو او فاد و سکون فاد و
 زیادت از حرف علت نکرد تا اجتماع و و حرف علت نشود و علامت تقابل او مخاطب
 حذف گرد و برای فرق میان وی و میان مستقبل حذف و مخاطب مقرر شد سبب کثرت او
 و از نجاست که لام را و محمول حذف کنند معنی گفته می شود که تضرع سبب قلت اشغال و بهره
 را و حذف حرف مضارع و دخل کنند برای ابداء و فیکه ای شش ساکن بود و مکسور شد بهره
 و اضرب زیرا که کسره وصل است و در هزات وصل و در مثل کتب مکسور شد زیرا که در منصوبت
 لازم می یخروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
 نیست از و ضمیر بن و از نجاست که و او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم مکسور
 به جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتمه عین زیرا که او ملتبس میشود و قبول شاعر
 سحر الیوم اشرب من غیر مستحبت و اما ساکن آمد و لا و غل و سکون بابر اضرورت
 شعور و جزم شرط و در مثل ان منع اشبع و مقنوع شد الف امین با وجوب و یک برای وصل است زیرا
 که بن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده انرا و وصلی کردند و لفظ بسبب کثرت اوقع است
 تعریف هم از جهت کثرت است و مستخرج شد الف اگر هم زیرا که آن الف امریت علی الف

و از نجاست که و او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم مکسور به جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتمه عین زیرا که او ملتبس میشود و قبول شاعر سحر الیوم اشرب من غیر مستحبت و اما ساکن آمد و لا و غل و سکون بابر اضرورت شعور و جزم شرط و در مثل ان منع اشبع و مقنوع شد الف امین با وجوب و یک برای وصل است زیرا که بن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده انرا و وصلی کردند و لفظ بسبب کثرت اوقع است تعریف هم از جهت کثرت است و مستخرج شد الف اگر هم زیرا که آن الف امریت علی الف

و از نجاست که و او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم مکسور به جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتمه عین زیرا که او ملتبس میشود و قبول شاعر سحر الیوم اشرب من غیر مستحبت و اما ساکن آمد و لا و غل و سکون بابر اضرورت شعور و جزم شرط و در مثل ان منع اشبع و مقنوع شد الف امین با وجوب و یک برای وصل است زیرا که بن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده انرا و وصلی کردند و لفظ بسبب کثرت اوقع است تعریف هم از جهت کثرت است و مستخرج شد الف اگر هم زیرا که آن الف امریت علی الف

و از نجاست که و او قنوة را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم مکسور به جهت اتباع شود و خلاف فعل کبر بهره و فتمه عین زیرا که او ملتبس میشود و قبول شاعر سحر الیوم اشرب من غیر مستحبت و اما ساکن آمد و لا و غل و سکون بابر اضرورت شعور و جزم شرط و در مثل ان منع اشبع و مقنوع شد الف امین با وجوب و یک برای وصل است زیرا که بن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده انرا و وصلی کردند و لفظ بسبب کثرت اوقع است تعریف هم از جهت کثرت است و مستخرج شد الف اگر هم زیرا که آن الف امریت علی الف

مجلس شورای اسلامی

عظمه در خطای کرامت
 اجماعی است الف
 قیام و کفایت به امانت
 و قیام بین جلال و
 کرامت ام ام سلم و عثمان
 یعنی زمین نرم و جلال ام
 موضع و کار حکم مضموم
 ادیت کرده اند و قیام
 اسم مکان است این نام
 در کلام سنی قابل عذر
 میگردد و آن می باشد
 که علم از این است
 معلوم نمایند این است
 معلوم این است
 مثل تحریر این است
 که شاید از این است
 شاید با ام سلم و ام
 مقتضای است که در حال
 از تو به شایع است
 که به به به به به به
 باب که این خطبه است
 به به به به به به

[illegible]

وقت باطنی و آینه است
چو بایں کمال یکبار
چنانکه احوال بنوا
این لاله در قباب
باز که علامت در
باب اقصی و اولاد
الکامل و العالی

که از ادوات بجز کینه و میوه و سید و سبزه و غیره که این سخن در سه اخیر است
که حرف علت سکن میشود برای خفتن این افعال و میشود سبب استدعای قوه محلی
باید ساکن بر گاه در سکن و فعل بر وزن فعل فاعل میشود چون حرکت اینها غیر عارضی
بود اقبل ایشان نموده بود اما در حکم سکون نبود و محلی که اصطلاح هم نباشد و دو تعلیل هم
در جمیع نشود لازم نیاید فاعل حرف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده شود و همین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل ادقول است و در اصل او و دست
سبب بدان نشود و ذکر کرده و محلی میشود مثل ایستادن برای تعجب و احد خود مثل قیام برای
اتساع فعل خود مثل سیاحت برای اتساع و احد خود و این مشابهت بود و در رد بودن
بر وجهی یعنی محلی میشود این اشیا و اگر چه فعل اسم میشوند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل حرکت و الخ و غیره و محلی میشود سبب خروج آنها از وزن فعل اعلات ثابت و
مثل دعوا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل عود و اجوبه از آنکه حرکت عین قادر حکم
سکونت یعنی در حکم عین این و از نحو الف تها و دست چون حیوان تا حرکتش بر مضطرب
مغشیش دلالت کند و حیوان بر محمول است زیرا که نقیض است و در مثل محلی برای آنکه تا
اجماع اعلالین شود و طویا بر محمول است اگر چه در دو اعلال نیست و در نحو حی تاضمه یا در مستقبل
لازم نیاید یعنی بر گاه های گوئی بر ضرورت که مستقبل است مجای بود و مثل ثوبا و دلالت
بر اصوات کند و چهار وجهی که اقبل و مضموم باشد چون تیسر و جمع و غیره و وزن تدعو و در
اول سبب فاعل اقبل و او میشود و زنی طبیعت ساکن هم استدعای کند پس بر سر شد و در تها
ساکن شود برای خفتن این و او شود جهت ضمه اقبل و زنی طبیعت ساکن بوع شد و وقتی
که حرکت اقبل حرف علت از جنس او کرده شد و ج گشت و در سوم برای خفتن ساکن
کنند پس بغیر شود و در چهارم تعلیل شود سبب جهت فاعل و از اینجا است که غلبه و اولی محلی شود
و چهار وجهی که اقبل او سکون بود چون تها و ادعوه و ضمه او تیسر پس در اول یا
می شود و وجهی که گذشت و در ثانی یا اگر در سبب استدعای اقبل نصف طبیعت پس و ادعیه
شود و مثل او تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل محلی نشود و سبب باعتبار ذات

این سخن در سه اخیر است
که حرف علت سکن میشود برای خفتن این افعال
باید ساکن بر گاه در سکن و فعل بر وزن فعل فاعل میشود
چون حرکت اینها غیر عارضی بود
اقدام ایشان نموده بود اما در حکم سکون نبود
و محلی که اصطلاح هم نباشد و دو تعلیل هم
در جمیع نشود لازم نیاید فاعل حرف علت در مضارع
و برای دلالت بر اصل ترک هم کرده شود
و همین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل ادقول است
و در اصل او و دست سبب بدان نشود و ذکر کرده
و محلی میشود مثل ایستادن برای تعجب
و احد خود مثل قیام برای اتساع فعل خود
مثل سیاحت برای اتساع و احد خود و این مشابهت بود
و در رد بودن بر وجهی یعنی محلی میشود این اشیا
و اگر چه فعل اسم میشوند بر وزن فعل برای متابعت
و مثل حرکت و الخ و غیره و محلی میشود سبب خروج
انها از وزن فعل اعلات ثابت و مثل دعوا القوم
جهت عارضی بودن حرکت و مثل عود و اجوبه
از آنکه حرکت عین قادر حکم سکونت یعنی در حکم
عین این و از نحو الف تها و دست چون حیوان تا حرکتش
بر مضطرب مغشیش دلالت کند و حیوان بر محمول است
زیرا که نقیض است و در مثل محلی برای آنکه تا اجماع
اعلالین شود و طویا بر محمول است اگر چه در دو اعلال
نیست و در نحو حی تاضمه یا در مستقبل لازم نیاید
یعنی بر گاه های گوئی بر ضرورت که مستقبل است
مجای بود و مثل ثوبا و دلالت بر اصوات کند
و چهار وجهی که اقبل و مضموم باشد چون تیسر و جمع
و غیره و وزن تدعو و در اول سبب فاعل اقبل و او میشود
و زنی طبیعت ساکن هم استدعای کند پس بر سر شد
و در تها ساکن شود برای خفتن این و او شود جهت ضمه
اقبل و زنی طبیعت ساکن بوع شد و وقتی که حرکت
اقبل حرف علت از جنس او کرده شد و ج گشت و در سوم
برای خفتن ساکن کنند پس بغیر شود و در چهارم
تعلیل شود سبب جهت فاعل و از اینجا است که غلبه
و اولی محلی شود و چهار وجهی که اقبل او سکون بود
چون تها و ادعوه و ضمه او تیسر پس در اول یا می شود
و وجهی که گذشت و در ثانی یا اگر در سبب استدعای
اقبل نصف طبیعت پس و ادعیه شود و مثل او تعلیل
نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل محلی نشود
و سبب باعتبار ذات

و قیاسیکه بر وزن فعل بوزن پس بنوقت اعلال جازم و این بر وزن فعل نیست و در سوم ساکن
نموده است تحت بعد حذف و از اجتماع ساکنین پس ضو است و چهارم مثل سوم در اعلال
و قیاسیکه قبل ساکن باشد چون بخوف و میع و یقول حرکات او را با قبضش از نه
بهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و قلن در بخوف الف گردد و سبب انفتاح فعل و
ضعف طبعیت ساکن علی رضی بخلاف القول پس بخاف و میع و یقول شد و مثل و قیاسیکه
اعلال نشود بخوف التماس بافعال و در مثل جدول بخوف الطال الحاق و در قوم کجاست آنکه دو
اعلان جمع نشوند و در می برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در قوم قبضیان بقول
و تحت کا ازان که جماع ساکنین نشود بقدر اعلال و محیط منقوص از مخاط است پس
معطل نشود برای اتباع او اگر گوئی چرا معطل میشود اقامه با وجود حصول جماع ساکنین و قیاسیکه
معطل گردید مثل تعلیل اخوات خود گویم برای تبعیت اقامه اگر گوئی تقویم چرا با اتباع استام و
معطل نمیشود و آن ثلاثی که در اعلال اصل است گویم باطل شود و در قول او قوم استیاع
قام و اگر چه ان اصل در اعلال است بسبب ت قوم و راخوت با تقویم و اقامه صلاحیت قوت تمام
ندارد و اگر که ثلاثی اصل نیست و معطل نشود مثل عیلت الحرة و استخود و اوال بر اصل باشد
و الحاق ضمائر گوئی قال قالوا قالوا اصل قال قول است و او را الف کردند و چه بیکه
گشت و اصل قلن قولن است و او الف شد حذف گشت از جماع ساکنین قلن یا بعد
قاف را ضممه انداخته و دلالت کند بر او و مخدوف و در ضمن ضممه ندهند ازان که اصل درین قلب
فعل حرکت و او مخدوف است بسبب سهولت حرکت و این و قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
فتمه منقوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نماند زیرا که نزدشان اشتراک
ضمنی معتبر نیست و آن مشترک است در میان معلوم و مجهول و بر فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه
درین باب عدم فرق از غلطت واضع واقع شد و همچنین فرستند و جمیع از امر و ماضی در فعل
و قاعل و فاعل و فعیان و فعلن و فعلن فرق نکنند چون قلن و قلن زیرا که این از طول معلوم
می شود که اصل طین طوکن است زیرا که فاعل غالب از فاعل آید چنانکه میان فعلن و فعلن فرق
نمیشود معلوم میشود و معنی از خیاف دریافت می گردد و اصل فعلن بخوفن است زیرا که باب

۱۰۰

2

مجلس

مجلس

برای

کتابخانه

سید

انفیس

مكتبة

بہارِ بکری

کے لئے یہاں

عزت و احترام

مفتی محمد رفیع

مستند

بوفی دی ۱۱۱

مفتی محمد رفیع

بعضیوں نے کہا کہ

جمع دار و قریب

میں نے اس کو

فعل نقیل غیر از حذف و خلق نمی آید و از جمع فاعله می باشد که اصل لعن لعین است زیرا که اجوف از باب
فعل نقیل نیامده و مستقبل نقیل است آه و اصل نقول نقول . و هلاک شدن گشت و دوا و نقیل
از باب انما ساکنین حذف گشت و اصل نقول بود و از جماع ساکنین افتاد
و الف بعد هم احتیاج مخدوف شد و دوا در قول الحق با وجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیرا که
و او را حرکت از خارج حاصل است پس در حکم سکون خواهد بود و تقدیر اختلاف قول و قولین زیرا که
حرکت در و از الف فاعل مفعول تا کید حاصل است و آن بمنزله خبر جمله است و از اینجا است که خشر
مضارع بانون تا کید مبنی است چون بل فاعلین حذف شود و الف در و عا اگر چه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیرا که تا از نفس کلمه نیست بخلاف لام در و تا که آن صلی است و بنون
تا کید گوئی قولین قولان قولین قولین قولان و بنون خفیه قولین قولین قولین و
فاعل قائل است که در اصل قائل بود پس او فاعله تا قبل و متحرک خود الف گشت چنانکه در
کسار و الف فاعل است اعتبار نیست از آنکه مانع قوی نیست پس و و الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از آنکه ملتبس با ضعی خواهد شد و همچنین در دوم پس تحت ک که در تهنیه
گشت و در بعضی بنا بخلاف هم چون باع و لاء و اصل باع و لاء بوده است و از اینجا
است قول خدای عز و جل بنیانه علی شفا جرف هار ای باری و بقلت هم آید چون شاک که
و اصل شاک بود و عا در اصل و احد بود و قلب در کلام شان جائز است
چون نمی اصلش قوون است پس سین را مقدم کردند و قشود شد چون عصب و عصبه
قسی که در جهت وقوع هر دو و او در طرف بعد فاف را که در و اندر برای جمعیت ما بعد
چنانکه در بعضی از اینجا است اینق که در اصل انوق بوده است بعد و او را بر بنون مقدم
کردند و انوق گشت بعدش و او را یا کردند بخلاف قیاس و مقول و مقول است در اصل
مقول بود پس اعلال نقول کردند مقول گشت بعد و او را اندر اجتماع ساکنین فاعله کردند
نزد سیمویه زیرا که حذف زائد اولی است و دوا و اصل را نزد خویش زیرا که زائد علامت است
و علامت مخدوف نشود و سیمویه در جواب او گفته که علامت وقتی حذف نمی شود که
علامت دیگر یافته نگردد و در اینجا علامت دیگر هم یافته می شود که آن هم است پس او

فعل خواهد بود و نزد نخست مفعول و همچنین بین اعلان مع معلل شده مع کشت بود و یا
مع بعد و اوصاف شد نزد سیم مع کشت بعد یا اگر که و او را سلاست و هم و نزد نخست
بعد کسر با قبش و او را چنانکه در بحث پس مع شد بعد و او را یا ساختند چنانکه در زیر این یکی
وزن او نزد سیم و مفعول است و نزد نخست مفعول و موضع مقال و اصل مفعول بود پس تعلیل
کردند در چنانکه در اینجا و همچنین مع در اصل مبیح بود پس معلل شد چنانکه در مع و اکف
بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد شان معتبرست چنانکه در فلک و فلک
مشترک کنی سکون او مثل سکون است پس جمع بود و نحو قوله تعالی شاه حتی اذ انتم فی الفلک جریتم
و قتیکی سکونش را مثل سکون قرب تقدیری واحد باشد و نحو قوله تعالی فی الفلک المشجون مفعول
قیل است در اصل قول بود پس و او را حبت سخت ساکن کردند قول کشت و این لغت ضعیف
ست از آنکه صند و او را و کلمه واحد قیل است و در لغت دیگر کسر و او را با قبل و او را قول کشت
بعد و او را از آنکه ساکن با قبل یا کردند قیل شد و در لغت اشام کسند و او را یافت کرد و که اصل
با قبل و مضموم است و همچنین مع و ضمیر و الفید و قلن و عن یعنی و اینها سه لغات جاویدست
و اشام و مثل اقیم جاویدست جهت اعدام صند با قبل یا و او را و هم جاویدست زیرا که مع و او را و هم
انضمام با قبل حرف علت است و آن مفعول نیست و مساوات است میان قلن و معلوم هم
برای آنکه بر فرق تقدیری و اصل مقال مفعول است مثل سخاف **باب ششم در**
بیان ماضی ناقص از آن گویند که در آخر نقصان دارد و او را و البقیه نیز مانند آن
در اخبار بر چهار حرف می گردد و چون معیت و از باب فعل فعل می آید در حاق صفت یونی
رمی رمیا و ماضی رمی رمی است پس الف کشت چنانکه در مقال اصل و قول و اصل
رمی رمیواست یا الف شد و ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رمیوا مکرر آنکه صند
ضاد و و بعد حذف است تا خروج از کسر بسوی و او را لازم نیاید و اصل رکش رکش است یا
حذف شد چنانکه در رموا و در مشاهد شود اگر چه دو ساکن جمع نیامدند زیرا که اجتماع دو ساکن
تقدیر میشود و تماش در قولاند گوشت و زمین معلل نشود چنانکه گذشته در قول و مستقبل
که می است در اصل می بود کن شد سبب نقل صند و در مثل تر میان تعلیل نشود زیرا که

فعل خواهد بود و نزد نخست مفعول و همچنین بین اعلان مع معلل شده مع کشت بود و یا
مع بعد و اوصاف شد نزد سیم مع کشت بعد یا اگر که و او را سلاست و هم و نزد نخست
بعد کسر با قبش و او را چنانکه در بحث پس مع شد بعد و او را یا ساختند چنانکه در زیر این یکی
وزن او نزد سیم و مفعول است و نزد نخست مفعول و موضع مقال و اصل مفعول بود پس تعلیل
کردند در چنانکه در اینجا و همچنین مع در اصل مبیح بود پس معلل شد چنانکه در مع و اکف
بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد شان معتبرست چنانکه در فلک و فلک
مشترک کنی سکون او مثل سکون است پس جمع بود و نحو قوله تعالی شاه حتی اذ انتم فی الفلک جریتم
و قتیکی سکونش را مثل سکون قرب تقدیری واحد باشد و نحو قوله تعالی فی الفلک المشجون مفعول
قیل است در اصل قول بود پس و او را حبت سخت ساکن کردند قول کشت و این لغت ضعیف
ست از آنکه صند و او را و کلمه واحد قیل است و در لغت دیگر کسر و او را با قبل و او را قول کشت
بعد و او را از آنکه ساکن با قبل یا کردند قیل شد و در لغت اشام کسند و او را یافت کرد و که اصل
با قبل و مضموم است و همچنین مع و ضمیر و الفید و قلن و عن یعنی و اینها سه لغات جاویدست
و اشام و مثل اقیم جاویدست جهت اعدام صند با قبل یا و او را و هم جاویدست زیرا که مع و او را و هم
انضمام با قبل حرف علت است و آن مفعول نیست و مساوات است میان قلن و معلوم هم
برای آنکه بر فرق تقدیری و اصل مقال مفعول است مثل سخاف **باب ششم در**
بیان ماضی ناقص از آن گویند که در آخر نقصان دارد و او را و البقیه نیز مانند آن
در اخبار بر چهار حرف می گردد و چون معیت و از باب فعل فعل می آید در حاق صفت یونی
رمی رمیا و ماضی رمی رمی است پس الف کشت چنانکه در مقال اصل و قول و اصل
رمی رمیواست یا الف شد و ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رمیوا مکرر آنکه صند
ضاد و و بعد حذف است تا خروج از کسر بسوی و او را لازم نیاید و اصل رکش رکش است یا
حذف شد چنانکه در رموا و در مشاهد شود اگر چه دو ساکن جمع نیامدند زیرا که اجتماع دو ساکن
تقدیر میشود و تماش در قولاند گوشت و زمین معلل نشود چنانکه گذشته در قول و مستقبل
که می است در اصل می بود کن شد سبب نقل صند و در مثل تر میان تعلیل نشود زیرا که

اگر او شانه و او را میا بل می کنند و مثل غنیمت برای نیست بغیر از او و او را که با او طوف
 است و مجموع او این است **استبجده و کلال** طاهره بدل شده از الف بعد
 از بطریق قیاس موجب و مثل صوار و هیره اس در اصل الف است مانند الف سکه ای که
 بده و مثلش الف زیاده گردند برای امتداد صوت بعد از هیره که در آنرا که در طرف واقع است
 بده الف را از او اینجاست که در صحرای هیره کردن او جاز نیست یعنی اگر در اصل هیره
 میری جاز نیست صحرای هیره در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیه حارست و از او و جوا بطور او
 در اصل حبت و از او اجتماع و او را و مثل قابل چنانکه گذشت و مثل کسایب و قوع
 حرکات مختلف بر او و از این طریق قیاس موجب چون باع چنانکه مذکور شده است و از او و
 مضموم بود جوا از او چون اجوه و از او سبب نقل فیه بر او و از او غمب مضموم چون
 اشاح و آخذ و حدیث و از او قطع السد و سبب نقل حرکت بر او و از او چون ار
 که در اصل اه بود و از اینجاست که جمع او میاه آید و از الف چون فقه محبت و اشتقاق
 و در قراءه کسی که والا الضالین خوانند و از عین آباب که در اصل عیاب است ای اجتماع
 با در مثل آباب بحر ضاحک از هوق سبب اتحاد و مخرج اینهاست و سخن بدل میشود از اما چون
 استخند در اصل انخند است نزد سیویه سبب تب هر دو و هموسیت تا بدل میشود از او و
 چون غممه و اخت سبب تب و مخرج هر دو و از این چون نشان و استخوان حرکت بر او واقع
 نشود و از این چون است که در اصل سدس بود و چون سه عمر و بن بر نوع شتر از آن است که در او
 صا و چون بصت سبب قرب و هموسیت و از این چون زغال تون بدل میشود و از او چون صفانی
 سبب قرب تون از حروف علت و از لام چون لعن سبب تب هر دو و در محو بیت جمیل میشود
 از با شده و چون ابو علی تا حرکات مختلف بر او واقع نشود و از غیر شده برای حمل بر شده
 چون لام ان کنت قلیت حجج فلایزال شاحج با نیک سج دال بدل می شود از آن چون منند
 واحد معوا سبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از هیره چون برقت و از الف چون جمیده و انه
 و از او در نه انه که سبب تناسب با حرف علت و در تحاد و از اینجاست که اما ممنوع نیست در
 انظر به او ممنوع است در اکت عینا و از این قیاس موجب و مثل طایفه برای فرقی میان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

قند

کے کل بعض بابوں کا خاندانوں کی اور بعض دوسری نفع بخش حقیقت سے قطع کر کے جانیں انگریزی کو
 سمجھنے والے نے مفت کا سہا ہوا اور بعض اور یہ شجرہ رحمت کو طلیعت طرختیار فرمایا ہے تفصیل سے
 یہ کہ اقل کو کئی خیر کا اثر والی ہی اعراض کی مقتضی ہو اور ہوسنیا کی اکثر کتب میں دینہ وغیرہ کو کثرت
 دینی باعث و نفع اسلام میں حرج عقائد و حکم کی یہ باعث حقوق تصحیح و تفسیر و ترجمہ کی جڑیں کرانندہ
 کیا ہی تاکہ وہ کتاب سری جگہ نہ چھپی جاوے گرم بازاری ہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق میں ہے مگر
 دینداری کو مستوی اس لیے کہ جڑیں کرانی کی کتب دینہ ہر جگہ نہ چھپ سکتے تھے کہ نہ ہر جگہ
 مسلمان ہائیوں کو زیادہ قیمت ہی کہ لازم تھا یہ سب ہی مفادہ ہوں کتابوں کی مشکل ہوگا فیض کثیر
 خیر جاری کی موقوفہ ہل ہوگا اور یہ خیر دینداری نہیں کہ اپنی فلاح قلیل ہو مگر ای فائدہ عام ہر انسان
 اسلام کو موقوف کرین اور عام مسلمان ہائیوں کو فیض معلوم دینی ہی محمود کہیں ایسا امر اختیار نہ کرنا
 نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف ہی ہی معلوم ہی متاع الخیر مقتضی ہے کہ ہر انسان
 یقیناً ہوا ہر انسان کی شان میں نفع دنیا پر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانوں قلیل معاش کو معلوم ہی محمود
 رکنا دینداری ہی بہت مجید کیا نہیں جانی کہ اپنی شخص کی حقین کیا ہی مقتضی ہی دینداری ہی اکثر
 کتب میں ہی سرسبز ہوں جو ہی اکثر اور ازانی میں ہی کرن کہ جاری ہا جویوں زیادہ اگر توفیق دینی ہو سب فلاح
 اسلام و قرآن شریف خیر انعام ہو کر نہ تقسیم کرن کہ کتاب متاع ظہر کرن اور اگر نہیں ہو سکتا تو کی ضرورت
 کہ ماضین خریدین داخل ہوں اور خندان میں بل ہوں اور حشر ہی ہی جو فائدہ سمجھین میں زعم باطل ہی محض ہی
 فائدہ لا حاصل ہی جہ شخص اس میں وہم و گم غلط ہوگا اور کتب کی مول دینی ہی یا کہ کینجیا ہر مسلمان بیدار کو ضرور
 ہوگی نہ امت اس خیال خام کی صحت نبی کی اگر فائدہ اپنا بعنوان حسن منظور ہوتا تو وہ امر کی کہ اپنا مطلب
 حاصل ہوتا فیض خیر باطل ہوتا مثلاً ایسا تو افع لاگت پر مقرر کر کی کہ دوسرا نہ چاہی سکتا آپ ہی چاہتی ہر
 مسلمان ارزا قیمت آپ ہی خیر خواہی اور دین دار کا دم ہر اگرچہ قبح جڑیں کا جو بد مذکور ہوں
 قبح جہل کی ظاہر ہی پران کی فہم و ادراک ہی باہر ہی فہم و ادراک ہی محکم اشیائی ہی دھیمہ اس کی عیوب نہیں سمجھتے
 ہر جو لوگ کہتی میں وہ ہی نہیں سنتی چونکہ الدین نصیحت و ارادہ ہی ہم مقتضی اخوت اسلامی کی ہیں اگر
 مقبول ہو ہم ہی احراز ثواب کرن مطلب حصول ہو و اعیننا الالباع

[illegible]

۱۵ نومبر ۱۹۵۷ RR صورت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

جامعہ اسلامیہ
الکین بر اعلیٰ

۱۔ ارکین علی بن ابی طالب خدا مجلس شامی

۴۔ اساتذہ کرام! یہ نیکو فکر جاننے والے ہیں کہ ایک ایسا نیکو انسان کیسے
 اور اگر نیکو دارالمرتبہ میں نمایاں کیا جائے گا تو اس کی زندگی بھر کیسے
 ۵۔ یہ نیکو انسان جس قدر شہرہ دار ہو جائیں گی اس کے لیے ایک ایسا نیکو
 انسان کیسے بنے گا اور اس کی زندگی بھر کیسے
 ۶۔ اس نیکو انسان کیسے بنے گا اور اس کی زندگی بھر کیسے

۱۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۲۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۳۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۴۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۵۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۶۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۷۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۸۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۹۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔
۱۰۔ عیسائیوں نے جو کتابیں لکھیں ہیں وہ سب جھوٹ ہیں۔

